

دموکراسی، جنگ و صلح

● نوشته: Dr. Volker Rittberger استاد علوم سیاسی در

دانشگاه «توبینگن»

● ترجمه: سیروس سعیدی

● منبع: نشریه Law and State

از انتشارات دانشگاه «توبینگن» آلمان

از موازد، بانی جنگ ناگزیر به شکست نظامی تن در داده است. در بقیه موارد؛ جنگها از نظر نظامی به پن بست منجر شده اند. علاوه بر این، بانیان جنگ غالبا از نظر سیاسی نیز کاملا شکست خورده اند.

از آنجا که تعداد جنگها بعد از سال ۱۹۴۵ به هیچ وجه مبین کاهش حالت تناوبی جنگ نیست، این فکر که «جنگ پدیده ای معمول» و «صلح امری استثنایی» است، از اعتبار خاصی برخوردار می گردد. با این وجود، این فکر احتمالا می تواند بر یک استنتاج نادرست ناشی از این واقعیت استوار باشد که ما هنوز سطوح جمعی نظام بین المللی را چنان که باید از «تاریخ حیات» انفرادی ملتها تمیز نداده ایم. از آنجا که کشورها سهمی مساوی و یکسان در جنگها نداشته اند، تکرار دائمی جنگ، فی نفسه هیچ چیز مشخصی در مورد استعداد کشورها برای جنگ و یا برعکس، قابلیت آنها برای حفظ صلح بیان نمی کند. با این وجود، حتی از بررسی رفتار کشورهای مختلف بطور انفرادی نیز نمی توان به معیاری درباره توانایی خاص برای عملکرد صلح آمیز دست یافت. در میان قدرتهای غربی، بریتانیا هفده بار، فرانسه چهارده بار و ایالات متحده سیزده بار از ۱۹۴۵ به بعد درگیر جنگ شده اند.

از کشورهای سوسیالیستی، اتحاد جماهیر شوروی سه بار و جمهوری خلق چین نه بار به جنگ دست زده اند. حتی هند، به عنوان کشوری مهم در جهان سوم، در ده اقدام جنگی شرکت جسته است. از این واقعیات، ناگزیر نتیجه می گیریم که ظاهرا به ویژه در کشورهای مهم جهان، پیش شرطهای لازم برای برقراری يك صلح پایدار وجود ندارد.

البته بررسی عملکرد کشورها به صورت انفرادی، تصویری را که از جامعه بین الملل به عنوان جامعه ای دور از صلح و درگیر جنگ پدید آمده است، تا حدودی تعدیل می کند. به عنوان مثال، انسان می تواند، خصوصا در میان کشورهای کهنسالی که پیش از جنگ جهانی دوم به استقلال رسیده اند، دولت هائی را بیابد که یا در هیچ جنگی شرکت نکرده اند و یا اینکه صرفا هدف

● رهبران غرب، به مناسبت چهلمین سالگرد پایان

جنگ جهانی دوم اظهار داشتند: «ما اعلام می کنیم که

مسئول حفظ صلح در کشورهای خود و جهان هستیم.

ما از تاریخ پند گرفته ایم...»

● از آنجا که تعداد جنگها بعد از سال ۱۹۴۵ به هیچ

وجه مبین کاهش حالت تناوبی جنگ نیست، این فکر

اعتبار ویژه ای یافته که جنگ «پدیده ای معمول» و

صلح «امری استثنایی» است.

● در میان قدرتهای غربی، بریتانیا هفده بار، فرانسه

چهارده بار و ایالات متحده آمریکا سیزده بار از سال

۱۹۴۵ به بعد درگیر جنگ شده اند.

تهاجم واقع شده اند. موارد درگیری این دولتها در جنگهای داخلی یا خارجی در گذشته نزدیک بسیار نادر بوده و یا اینکه اساسا موردی وجود نداشته است. کشورهای شمالی اروپا خصوصا سوئد، و همچنین سوئیس و کانادا و مکزیک در آمریکای شمالی، نمونه ای از این کشورها هستند. این نکته نیز شایان توجه است که بانیان و بازندگان جنگ جهانی دوم - آلمان، ایتالیا، ژاپن - از ۱۹۴۵ به بعد در هیچ جنگی درگیر نشده اند.

نظری اجمالی به روابط بین کشورها روشن خواهد ساخت که روابط بین المللی مسالمت آمیز آن اندازه هم که آمارهای مربوط به جنگ نشان می دهد، نادر نبوده و نیست. مثلا آمریکای شمالی را در نظر بگیریم که سه کشور واقع در آن - ایالات متحده، کانادا و مکزیک - سالیان متمادی بدون توسل به جنگ در کنار یکدیگر زیسته اند. این کشورها، در واقع علی رغم اختلافات بسیار، در زمینه های گوناگون با یکدیگر همکاری می کنند. این نکته نیز شایان توجه است که سه کشور مهم غربی یعنی ایالات متحده، بریتانیا و سوئد فرانسه که درگیر جنگهای متعدد بوده اند، روابط مسالمت آمیز فیما بین را برای مدت زمانی طولانی حفظ کرده اند و از طریق همکاری نزدیک، عملا با یکدیگر متحدند. نمونه های دیگری نظیر کشورهای عضو «بنلوکس» یا کشورهای شمالی اروپا نیز قابل ذکر است.

بنابراین می توان یقین داشت که تحلیل «تاریخ زندگی» هر کشور از نظر استعداد برای جنگ و یا توانایی آن در حفظ صلح، تصویری ارائه خواهد داد که با تصویر ناشی از تحلیل

۱- آمارهای مربوط به جنگ و برهم خوردن صلح

● بی تردید این سؤال که «آیا صلح امکان پذیر است؟» در شمار پرسشهایی است که مردم سخت مشتاق شنیدن پاسخ آن از سوی پژوهشگران هستند. ولی پاسخهای ارائه شده به حد کافی قانع کننده نیست. پژوهشگران بدان گرایش دارند که يك «مسئله بزرگ» را به مجموعه ای از «مسائل کوچک» تقسیم کنند ولی حتی در این صورت نیز همیشه نمی توانند، نقیا یا اثباتا، پاسخهای صریح بدهند. توضیحات پژوهشگران به هنگام بررسی مسئله فوق الذکر، طیف وسیعی را تشکیل می دهد: از مفاهیم فلسفی و جامعه شناختی مربوط به يك «صلح جاودان» گرفته تا تحقیقات تجربی دقیق درباره آن گونه از توزیع قدرت میان دو کشور یا همه کشورهای که احتمال وقوع جنگ را افزایش یا کاهش می دهد.

اگر بحث خود را با ساده ترین تعریف صلح آغاز کنیم و بگویم که صلح عبارت است از نبودن جنگ به صورت مداوم و اطمینان بخش، در آن صورت بلادرنگ با اطلاعات و ادعاهای گوناگونی مواجه خواهیم شد.

نویسنده ای پس از بررسی وضع جوامعی که مدت های مدید صلح در آنها برقرار بوده، به این نتیجه گمراه کننده (و از نظر روش تحقیق کاملا غیر قابل اعتماد) رسیده است که «صلح نه يك رزیا بلکه يك واقعیت است. واقعیتی عادی که بی وقفه در همه جا وجود دارد. صلح در اکثر اوقات، در بسیاری از نقاط برقرار است.» رهبران جهان غرب نیز گرچه با قاطعیت کمتر، اما به گونه ای که مؤید امکان برقراری صلح آدواری در جامعه ملل است، به مناسبت چهلمین سالگرد پایان جنگ جهانی دوم اظهار داشتند:

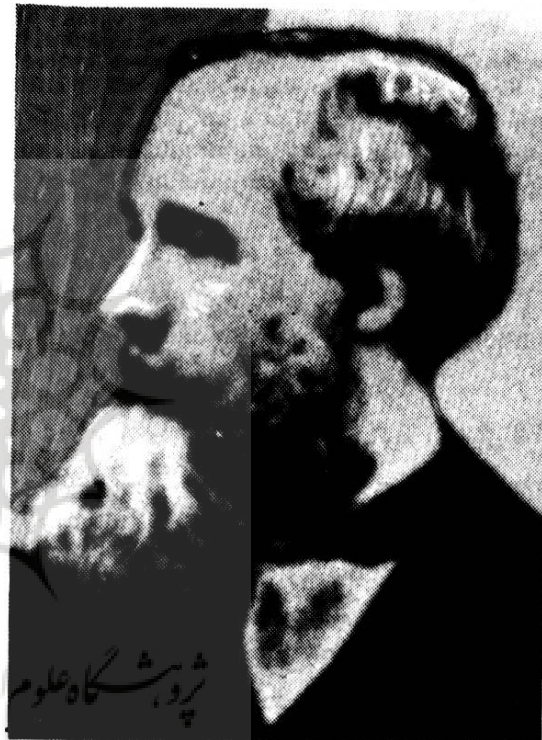
«ما اعلام می کنیم که مسئول حفظ صلح... در کشورهای خود و جهان هستیم. ما از تاریخ پند گرفته ایم. پایان جنگ در عین حال يك آغاز جدید بود.» حتی يك نظر اجمالی به آمار جنگهای - خارجی و داخلی - بعد از سال ۱۹۴۵، اعتبار این اظهارات خوشبینانه در مورد ماهیت اوضاع سیاسی داخلی یا بین المللی را سست می سازد. از جنگ جهانی دوم به بعد تقریبا ۱۶۰ جنگ رخ داده که برخی از آنها برای مدتی طولانی ادامه یافته است. تعداد کمی از این جنگها در اروپا صورت گرفته و در آمریکای شمالی هیچ جنگی بوقوع نپیوسته است. بنابراین، تقریبا ۱۵۰ جنگ در مناطق مختلف جهان سوم رخ داده است. از این میان، جنگهایی که به معنای دقیق کلمه بین کشورها صورت گرفته، معدود است. اکثر جنگها به صورت برخوردهای نظامی داخلی، همراه با مداخله قابل ملاحظه خارجی بوده است. در بین جنگهایی که اکنون خاتمه یافته، بانیان جنگ فقط در تقریبا يك چهارم موارد به پیروزی نظامی دست یافته اند. در نیمی

سیستماتیک جامعه بین الملل تفاوت بسیار دارد. از جمله نتایجی که از این واقعیت می توان گرفت آن است که «صلح» فقط (و یا در وهله اول) «در بعضی از قسمتهای جامعه بین الملل امکان پذیر است» و در سایر قسمتها (هنوز) غیر قابل حصول می باشد.

مبانی سنتی نظریه سیاسی صلح

نتیجه گیری فوق، با سنت تحلیلهای فلسفی و جامعه شناختی و همچنین با نظریات در مورد شرایط صلح تضاد چشمگیر دارد. در اینگونه تحلیلهای عقاید، بر الغای کامل و دائمی حق توسل به زور برای دفاع از خود تأکید می شود. در سنت مذکور، صلح يك تحول اساسا قطعی و تقسیم ناپذیر در شرایط حاکم بر تاریخ بشر تلقی گردیده است: «صلح جاودان» برای تمام ادوار آینده شامل حال همه اینای بشر می گردد.

این نوع فلسفه روشنفکری و جامعه شناختی توأم با خوشبینی نسبت به آینده، در عصر حاضر از بین رفته است. پس از «هیروشیما» «اشویتس»، «مجمع الجزایر گولاگ» و دیگر نمونه های وحشی گری در این قرن، به دشواری می توان، بر مبنای اصول تنوریک، نوعی فرایند رشد سیاسی را که نویدبخش رهایی از یوغ جنگ در داخل يك کشور یا در میان چند کشور باشد، در نظر آورد.



نیکولو ماکیاول

قدرت (از جمله قدرت تخریب) عظیمی که امروزه بشر از طریق علم و تکنولوژی تحصیل کرده و به کمک آن بر طبیعت و جامعه تسلط یافته، آینده را در حاله ای از ابهام فرو می برد و انسان را در مورد پیش بینی آتیته ای بهتر به تردید می افکند. لفاظیهای سیاسی و تبلیغات فزاینده درباره آینده بشر، ذهن آدمی را نه فقط از بوجی وجود خود او، بلکه حتی از این خطر که ممکن است اساسا آینده ای وجود نداشته باشد، منحرف می سازد. بدین سان، دادن نوید صلح آینده به انسانها ظاهراً چیزی جز يك اشتباه محاسبه نیست.

با این وجود، افکندن نگاهی اجمالی به مبانی سنتی فرضیه سیاسی صلح، برای افزایش آگاهی ها نسبت به اهداف احتمالی - اهدافی امکان پذیر و از نظر عقلی موجه - در جهت نیل به آینده ای آرام تر می تواند سودمند باشد. در سطور آینده، دو نمونه از این طرز تفکر و سپس ره آورد نسبتاً اندک ولی ارزشمند پژوهشهای تجربی معاصر را در مورد شرایط صلح مورد بررسی قرار خواهیم داد. در خاتمه، بار دیگر به فرضیه مقطعی بودن صلح و محدود گشتن آن به مناطق خاص می پردازیم و این سؤال را مورد توجه قرار می دهیم که آیا مقطعی و محدود بودن صلح به برخی مناطق، فی نفسه بیانگر وجود يك نیروی بزرگ دگرگون ساز تاریخی است یا بیشتر حاکی از پیدایش حوزه های ویژه از کشورهای برگزیده ای که خود را از بلای جنگ مصون می دارند.

فرضیه های مربوط به حکومت جهانی مشروطه یا فدرال

کهن ترین فرضیه های سیاسی صلح، بر اساس سازماندهی غیر متمرکز جامعه جهانی و حق دولتهای مستقل ملی در زمینه توسل به نیروی نظامی برای دفاع از خود بنا نهاده شده است. فقدان يك نهاد فراملی کارا در زمینه داوری، موجبات بروز حالت هرج و مرج را فراهم می سازد.

این حالت آشفتگی و هرج و مرج در «مشکل امنیت» کشورهای بی که به دلیل نگرانی از سیاست همسایگان خود درصدد تحصیل کاراترین سیستم دفاعی هستند، انعکاس می یابد ولی این امر به نوبه خود، این سوءظن را در همسایگان برمی انگیزد که کشور مورد بحث در حال فراهم آوردن زمینه اقدامات تهاجمی می باشد. نگرانی متقابل از سیاست امنیتی کشور همجوار، غالباً به افزایش تسلیحات منجر می شود، عاملی که به نوبه خود تنش ها و اختلافات موجود را تشدید می کند و خطر حل منازعه به شیوه خشونت آمیز را به وجود می آورد. این خطر امروزه بصورت یکی از اجزاء ثابت روابط بین المللی درآمده است.

فرضیه های مربوط به حکومت مشروطه جهانی، در واقع پاسخی است به مسئله خطر جنگ که در ساختار يك نظام غیر متمرکز و خودیاری مرکب از کشورهای کم و بیش نیرومند نهفته است.

طبق این فرضیه ها، فرمانبرداری دولتها و کشورهای مستقل از يك دولت جهانی که در جهت منافع همگان عمل کند، هم امکان پذیر و هم ضروری است. کتاب «سلطنت» (۱۳۱۰ میلادی)، اثر «دانت»، یکی از نخستین طرحهای شایان توجه را در این زمینه به دست می دهد.

دانت در راه حل های پیشنهادی خود به جهان شمولی امپراطوری مقدس روم نظر داشت و تقویت حکومت سلطنتی متمرکز را سدی در برابر ظهور مراکز متعدد قدرت که به رقابت و ستیز با یکدیگر بر می خیزند، می دانست. تنها پس از پیدایش دولتهای مبتنی بر سرزمین و سپس دولتهای ملی در عصر جدید بود که تحرک کامل عنصر آشفتگی در ساختار روابط بین المللی و، به تبع آن، معمای امنیت هر يك از کشورها آغاز گردید. از آن پس، صلح پایدار وجود مفهوم و نظریه ای را ایجاد می کرد که نیاز به «رفتار برابر» را که از حاکمیت هر دولت ناشی می شود، مورد توجه قرار دهد.

اصل تفاهم برای حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی، به اصل برابری دولت ها مربوط می گردید و لازمه هدایت روابط مذکور در جهت حذف قدرت نظامی به عنوان وسیله تأمین منافع و حقوق، «توافق» در مورد تشکیل يك دولت «اتلافی» بود، توافقی که موجب تحکیم و در عین حال دگرگونی موقعیت کشورهای ذی نفع گردد.

«آبه دو سن بی یر» با تألیف کتاب «یادداشت هانی برای اعاده صلح دائم به اروپا» در سال ۱۷۱۶، احتمالاً مهمترین طرح اولیه را برای يك فرضیه صلح مبتنی بر دولت فدرال ارائه داده است. اساس طرح او بر اندیشه سازماندهی يك دولت جهانی به صورت کنفدراسیون استوار است. این نوع دولت، در گذشته نزدیک تحت عنوان سازمانهای بین المللی مطرح شده است. قطع نظر از جزئیات طرح ظاهراً بسیار مدرن «آبه دو سن بی یر»، منطق ضمنی فرضیه صلح او که در مفهوم «فدراسیون دولت ها» مستتر است، شایان توجه می باشد: اتحاد «دشمنان بالقوه» همانا پیمان صلح است.

بدین ترتیب، هرج و مرج نهفته در ذات دنیای مرکب از دولتهای مستقل، و گرایش جبری کشورها به ستیز با یکدیگر از میان خواهد رفت و تصمیم گیری بر مبنای اصول مرضی الطرفین، جای جنگ را به عنوان وسیله حل اختلافات، خواهد گرفت.

نوع فرمانروایی دولت و صلح

نظریه مربوط به حفظ صلح از طریق اتحاد دشمنان بالقوه در قالب يك کنفدراسیون، به دولت مطلقه نظر داشت و فرمانروایی تقریباً یکسان حکومت های سلطنتی موروثی را امری مسلم می پنداشت. بدین ترتیب، در فرضیه اولیه صلح از طریق تشکیل دولت فدرال، مسأله ارتباط شرایط عنوان شده با یکدیگر نادیده گرفته می شد و این پرسش پیش می آمد که آیا حکومتهای سلطنتی مطلقه اساساً قادرند منافع خود را با یکدیگر سازش دهند و به تفاهمی که لازمه ایجاد و حفظ مسالمت آمیز يك کنفدراسیون است، نایل آیند؟ این فرض منطقی که از طریق تطبیق منافع انفرادی و جمعی کشورهای ذی نفع می توان بر نظام خودیاری نظامی فایق آمد، مشکل آفرین بود زیرا علت وجودی هر حکومت مطلقه، بسط قدرت (تقریباً) به هر قیمت می باشد. در نتیجه، حکومت مطلقه ترجیح می داد بیشتر امتیازات خویش - ولو در کوتاه مدت - در عرصه رقابت سیاسی دولتها برای کسب قدرت را تأمین کند تا اینکه بعنوان يك عضو قابل اعتماد در فدراسیون شناخته شود.

این رابطه میان نوع حکومت و روابط مسالمت آمیز بین المللی، موضوع

● در جهان، به ویژه در کشورهای مهم، پیش شرط‌های لازم برای برقراری یک صلح پایدار وجود ندارد.

● بنیان و بازندگان جنگ جهانی دوم (آلمان، ایتالیا، ژاپن) از سال ۱۹۴۵ به بعد در هیچ جنگی درگیر نشده‌اند.

● تحلیل تاریخ زندگی هر کشور از نظر استعداد برای جنگ و یا توانایی حفظ صلح، تصویری ارائه خواهد کرد که با تصویر ناشی از تحلیل سیستماتیک جامع بین‌الملل تفاوت بسیار دارد.

● ماکیاوول می‌گوید: حکومت‌های جمهوری و یا فدراسیون‌های مرکب از کشورهای جمهوری می‌توانند روابط خارجی مسالمت‌آمیزی برقرار کنند، زیرا علاوه بر دست کشیدن از توسعه طلبی، انگیزه چندانی برای کشورگشایی در دولت‌های دیگر ایجاد نمی‌کنند.

دومین گروه از فرضیه‌های سیاسی سنتی صلح می‌باشد. دو نویسنده‌ای که فرضیه صلح را در عصر جدید مطرح کرده‌اند، یعنی «نیکولو ماکیاوول» (۱۴۶۹-۱۵۲۷) و «ایمانوئل کانت» (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، آثارشان از نظر زمانی به عصر حکومت‌های مطلقه تعلق دارد. ماکیاوول در «گفتارها»، پس از تحلیل مسأله اظهار می‌دارد که حکومت‌های جمهوری و یا فدراسیون‌های مرکب از کشورهای جمهوری می‌توانند روابط خارجی مسالمت‌آمیزی برقرار کنند زیرا علاوه بر دست کشیدن از توسعه طلبی، انگیزه چندانی برای کشورگشایی در دولت‌های دیگر ایجاد نمی‌کنند. «ایمانوئل کانت» ضمن تأکید بر این استدلال ماکیاوول آن را به جریانهایی گوناگون فلسفه سیاسی جدید ربط می‌دهد. او با استدلال‌های خود می‌کوشد تا دو فرضیه مرتبط با یکدیگر را تشریح و توجیه نماید. در فرضیه اول، کانت می‌گوید که اجرای عملی «سه شرط قاطع» که او برای انعقاد یک پیمان صلح «دائمی» پیشنهاد می‌کند، می‌تواند ضامن یک «صلح پایدار» باشد. طبق فرضیه دوم، اجرای عملی این شرط قاطع نه فقط امکان‌پذیر است، بلکه چنان که انتظار می‌رود، بر روندهای تکاملی قابل تحقق، قطع نظر از تعلیق‌ها و عقب‌گردها، مبتنی می‌باشد.

کانت نخستین شرط قاطع «صلح پایدار» را با نوع خاصی از حکومت مشروطه یعنی با جمهوری پیوند می‌دهد. به نظر او، حکومت جمهوری، با قرار گرفتن فردی در راس کشور که از اختیاراتی معادل پادشاه برخوردار باشد، منافات ندارد بلکه استقلال جامعه بورژوازی، آزادی اقتصادی و امنیت قانونی آن، بر مبنای این واقعیت که شهروندان در فرآیند اتخاذ تصمیمات دولتی از حق مسلم اظهار نظر برخوردارند، تحقق می‌یابد. متکی بودن جامعه بورژوازی به رأی و تصمیم خود، منافع توسعه طلبانه دستگاه حکومت سلطنتی را محدود می‌سازد. طبق قانون اساسی حکومت جمهوری، «موافقت شهروندان برای اتخاذ تصمیم در مورد مبادرت یا عدم مبادرت به جنگ ضرورت دارد. هیچ چیز طبیعی‌تر از این نیست زیرا این شهروندانند که باید بار مصائب جنگ را به دوش بکشند... و نتیجتاً باید پیش از آغاز چنین بازی شیرانه‌ای نیک بیندیشند».

دومین شرط قاطع، «صلح پایدار» را بر «اتحاد کشورهای آزاد» یعنی بر کنفدراسیونی مرکب از حکومت‌های جمهوری مبتنی می‌سازد. در اینجا کانت از یک «اتحادیه صلح» سخن می‌گوید که وظیفه آن جلوگیری دائمی از جنگ است و با «پیمان صلح» که صرفاً به یک جنگ خاص خاتمه می‌بخشد، فرق دارد. کانت توضیح می‌دهد که «اتحادیه» مذکور «نه بر افزایش قدرت یک کشور خاص بلکه بر تأمین و حفظ آزادی هر کشور و نیز متحدان آن مبتنی است. بی‌آنکه این امر منجر به پیروی آنها از یک رشته قوانین عمومی گردد و یا هر نوع اجباری در کار باشد».

کانت تعبیر خود از اتحادیه صلح را با مفهوم «حکومت مردمی» و همچنین با «جمهوری جهانی» که به نظر او تا حدی ناممکن است و تا اندازه‌ای نیز ماهیت

استبدادی دارد، مقایسه می‌کند. به نظر او «اتحاد کشورهای آزاد» مفهومی شبیه یک «اتحادیه ضدجنگ» بازدارنده و توسعه‌پذیر دارد، ولی بهر حال تاموقعی که تمام کشورهای جهان حکومت جمهوری را نپذیرفته‌اند، احتمال وقوع جنگ وجود خواهد داشت.

کانت می‌کوشد اجرای عملی مفهوم «صلح پایدار» را با «فرضیه تاریخی جهانی» تشریح کند. اساس روش تشریحی او - مانند آدام اسمیت - بر این فرض استوار است که در زمینه نظم اجتماعی، نوعی تحول تاریخی به سوی تکامل وجود دارد که دور از چشم خود بازیگران صورت می‌گیرد.

به نظر کانت تناقضی که به دلیل خصلت «جامعه‌پذیری غیراجتماعی» انسانها در جامعه وجود دارد و تضاد میان گرایش‌های آدمی به سوی جامعه و فردیت، نیروی محرکه اصلی رشد و گذر از مرحله «بی‌تجربگی» به سطوح فرهنگی بالاتر می‌باشد.

به نظر کانت، تهدید شدن کشورها بوسیله خطر جنگ، دقیقاً یکی از شرایط برقراری حکومت‌های جمهوری است. آثار حکومت‌های جمهوری در جهت تقویت روح وحدت و یکپارچگی، نشان دهنده موضع برتر آنها در برابر تهدیدات خارجی است. محدودیت‌ها و شرایطی که در مورد اصل نمایندگی و اعمال قدرت سیاسی در حکومت‌های جمهوری وجود دارد، تحقق اهداف ویژه جنگ افروزان را دشوار می‌سازد. استدلال کانت بدانجامی انجامد - و در اینجا انسان بحث معروف «ماکس ویر» در مورد پارلمانی کردن امپراطوری و لیلهم را به یاد می‌آورد - که در فرآیند تاریخ جهان، تنها کشورهایی که حکومت جمهوری دارند می‌توانند از خطر ویرانی ناشی از جنگ مصون مانند.

اتحاد صلحجویانه کشورهای جمهوری نه فقط به دلیل آکراه از جنگ - آکراهی که از قوانین اساسی جمهوری ناشی می‌گردد - بلکه پیش از هر چیز به این دلیل امکان‌پذیر است که حکومت‌های جمهوری ذاتاً برای استقلال و حق خودمختاری یکدیگر احترام قایلند.

پژوهش درباره شرایط صلح از دیدگاه علوم اجتماعی

اجازه دهید که بررسی انواع سنتی فرضیه‌های صلح را به همین جا خاتمه داده و به سنجش میزان اعتبار آنها در پرتو تحقیقات علوم اجتماعی بپردازیم. نخست، فکر تشکیل کنفدراسیون کشورها را بررسی خواهیم کرد که بر عقاید «آبه دوسن بی‌یر» و ادعای او دایر بر اینکه اتحاد دولتهای مستقل یا دشمنان بالقوه، «صلح پایدار» را تضمین خواهد کرد، مبتنی است. سپس به بررسی صحت و سقم اندیشه دموکراتیک یا لیبرال - جمهوری خواه کانت خواهیم پرداخت که امیدوار بود «صلح پایدار» در اثر تشکیل حکومت جمهوری، اتحاد جمهوری‌ها و همچنین قبول اصل تجارت آزاد تحقق یابد.

سازمان بین‌المللی وصلح

نظر «آبه دوسن بی‌یر» درباره تأمین «صلح پایدار» از طریق تأسیس کنفدراسیونی که حق خودیاری کشورهای عضو را به نمایندگی از جانب آنها اعمال نماید، طی قرون بعد در بین دانشمندان و همچنین در عرصه سیاست، هواداران متعددی پیدا کرد. ولی از این لحاظ، پیشرفت واقعی در عرصه روابط بین‌المللی، صرفاً در قرن حاضر و پس از وقوع دو جنگ جهانی، نخست با ایجاد جامعه ملل و سپس با تأسیس سازمان ملل متحد و سازمانهای منطقه‌ای مشابه صورت گرفت. در چهارچوب این نهادهای فدرال - که اکنون سازمانهای بین‌المللی نامیده می‌شوند - بود که تلاش برای حل اختلافات بین‌المللی از طرق مسالمت‌آمیز شکل گرفت.

اکنون کشورهای عضو در مورد مجموعه‌ای از اصول مربوط به تدابیر صلح که شامل منع تجاوز یا توسل به زور، امنیت جمعی، حل مسالمت‌آمیز اختلافات، کنترل تسلیحات و خلع سلاح می‌گردد، به توافق رسیده‌اند.

یافته‌های تجربی مبتنی بر تحلیل سیستماتیک عملکرد سازمانهای بین‌المللی نشان می‌دهد که این سازمانها بعنوان ابزار صلح، چنان که باید پاسخگوی انتظارات و توقعات نبوده‌اند. حتی اگر بپذیریم که حوزه عمل سازمانهای بین‌المللی به روابط بین دولتها محدود می‌شود، باز به دلیل تعدد جنگها نمی‌توان نتیجه گرفت که سازمانهای مزبور در زمینه حفظ صلح از خود کارایی نشان داده‌اند. علاوه بر این، خود منشور سازمان ملل متحد با شناسایی حق دفاع انفرادی و دسته جمعی برای کشورهای عضو و تلقی آن به عنوان یک اصل حقوقی مقدم بر ضوابط سازمان بین‌المللی، معیار صلح سازمان را پیشاپیش تعدیل کرده است.

مع ذلك، وجود این سازمان بین‌المللی برای حفظ صلح بی‌فایده نبوده است و کشورهای عضو برای میانجیگری و حل مسالمت‌آمیز اختلافات خود همواره به این سازمان مراجعه کرده‌اند. ولی در این زمینه، ترازنامه سازمان صرفاً حاکی از موفقیت در حل اختلافاتی می‌باشد که دامنه و شدت آنها محدود بوده

است، خصوصاً اختلافاتی که در جریان استعمار زدایی، یعنی فرآیندی که در اثر آن دنیای ما سرانجام به دنیایی مرکب از کشورهای مستقل تبدیل شد، رخ داد. کارایی سازمان بین‌المللی در زمینه حل اختلافات، بیشتر مرهون نقش آن بعنوان مرجعی بیطرف و واجد صلاحیت برای میانجیگری است تا اختیارات و قدرت اجرایی آن برای اعمال مجازات.

هرچند حوزه عمل سازمان بین‌المللی آشکارا محدود است، با این وجود، سازمان برای حل اختلافات مربوط به امنیت کشورها و حتی در سطح وسیع‌تری نسبت به سایر موضوعات اقدام می‌کند. این توانایی در زمینه کنترل تسلیحات و خلع سلاح نیز ظاهر شده که خود این امور به معنای کاهش خطر جنگ و توسعه و تقویت حقوق بین‌الملل می‌باشد.

سازمان بین‌المللی در اینجا عمدتاً از توانایی خود برای تدوین یک برنامه کار بهره می‌برد، برنامه کاری که مطابق آن، دولتها، احتمالاً برخلاف میل خود، در فرآیند مذاکره شرکت خواهند جست، مگر آنکه توانایی و تمایل لازم را برای پرداخت بهای انزوی شدید سیاسی داشته باشند.

با نگاهی دقیق‌تر، متوجه خواهیم شد که سازمان بین‌المللی از یکسورسماً به نوعی دستگاه نمایندگی تبدیل گردیده که دولتها، چنانچه هزینه دفاع از خود از طریق نظامی یا دیگر راههای حصول توافق را بسیار سنگین احساس کنند، می‌توانند از آن سود جویند. در این سطح، سازمان بین‌المللی آغاز روند دگرگونی در وضع جامعه بین‌المللی کاملاً غیر متمرکز و اشفته‌ای را که در آن حل دست‌جمعی و مسالمت‌آمیز اختلافات، به عنوان یک راه حل، در دسترس نبوده است، نوید می‌دهد.

از سوی دیگر، سازمان بین‌المللی به صورت نهادی عمل می‌کند که کار آن هماهنگ ساختن اهداف و منافع گوناگون نخبگان سیاسی در اکثر دولتهای عضو - اگر نه همه آنها - در یک سطح فراملی و همچنین کمک به تحقق این منافع تا حدی که با یکدیگر سازگاری دارند، می‌باشد. نظر به اینکه در سازمان بین‌المللی برای اتخاذ تصمیمات دستجمعی نیاز شدیدی به توافق وجود دارد، می‌توان حدس زد که تصمیمات مذکور کلاً با اصول عدالت چه از نظر شیوه دادرسی و چه از نظر نفس برقراری عدالت، منافات ندارد. اسلوب میانجیگری و قواعد سازمان بین‌المللی به گونه‌ای است که سازش را تسهیل می‌کند، سازشی که هر چند با توجه به توزیع کنونی قدرت صورت می‌گیرد، اما به هر حال هدف از آن کسب نتیجه بهتر به سود طرف ضعیف‌تر می‌باشد. بنابر این چندان جای تعجب نیست که نیرومندترین کشورها با خودداری از پذیرش نظر سازمان بین‌المللی، غالباً کارایی آنرا در زمینه تامین صلح کاهش می‌دهند.

دموکراسی و صلح

یکی از نقاط ضعف مهم فرضیه سنتی در باره سازمان بین‌المللی آن است که، در تحلیل نهایی، بر تعریف «صوری» کشور مبتنی است، تعریفی که از حقوق بین‌الملل گرفته شده است. کشور را در پرتو وجود سرزمین، جمعیت و قدرت اجرایی تعریف کرده‌اند. با توجه به عدم تجانس کشورها با یکدیگر از نظر ظاهری و جامعه‌شناسی، ربط دادن این فرضیه با مفهوم صلح جهانی که تمام کشورها را در بر می‌گرفت، امکان‌پذیر نبود. از سوی دیگر، ره آورد اصلی کانت برای فرضیه سیاسی صلح - که بر تئوری مربوط به سازمان بین‌المللی نیز اثر گذاشت - در وهله اول این بود که قانون اساسی و ساختار سیاسی داخلی کشورها، یعنی رابطه میان سیاست و جامعه، را مبدا تحلیل خود قرار داد. کانت که به قابلیت حکومتهای جمهوری در انعقاد پیمانهای صلح اعتقاد داشت، فرضیه احتراز از جنگ را بر اساس حکومت جمهوری بنا کرد و بدین ترتیب زمینه بحثی عملی و سیاسی را فراهم آورد که تا امروز ادامه یافته است. بحث در باره اینکه آیا حکومتهای جمهوری - یا به اصطلاح امروز، دموکراسی‌های لیبرال - در زمینه روابط خارجی رویه‌ای مسالمت‌آمیزتر از حکومتهای دیگر دارند یا نه هنوز بشدت ادامه دارد. علاوه بر این، بحث مذکور در ارزیابی انواع مختلف حکومت، نقشی مهم و ایدئولوژیک ایفا نموده است. به عنوان مثال، از نظرانی که با توجه به جنگ جهانی اول و همچنین جنگ سرد بعد از سال ۱۹۴۵، در مورد رابطه میان نوع حکومت و صلح ابراز گردید، برای اثبات برتری معنوی برخی از انواع حکومت بهره‌برداری شد.

«ودرو ویلسون»، برای کشاندن امریکا به جنگ در کنار متفقین در سال ۱۹۱۷، از همان استدلالی سود جست که در فرضیه دموکراتیک یا لیبرال - جمهوری خواه صلح مستتر است و به موجب آن صلح جهانی پایدار صرفاً پس از نابودی حکومتهای استبدادی و میلیتاریستی (نظیر آلمان در دوره ویلهلم و امپراطوری اتریش - هنگری) امکان‌پذیر خواهد بود.

پس از شکست فاشیسم در جنگ جهانی دوم و تشدید جنگ سرد در اواسط قرن جاری، فرضیه «توتالیترانیسم» مورد استفاده قرار گرفت تا مخالفان

● فرضیه‌های مربوط به حکومت مشروطه جهانی در واقع پاسخی است به مسئله خطر جنگ که در ساختار یک نظام غیرمتمرکز و خودیار مرکب از کشورهای کم و بیش نیرومند، نهفته است.

● کانت نخستین شرط قاطع صلح پایدار را با نوع خاصی از حکومت مشروطه، یعنی با جمهوری پیوند می‌دهد... کانت می‌کوشد که اجرای عملی مفهوم صلح پایدار را با فرضیه تاریخی جهانی تشریح کند. اساس روش تشریحی او - مانند آدام اسمیت - بر این فرض استوار است که در زمینه نظم اجتماعی، نوعی تحول تاریخی به سوی تکامل وجود دارد که دور از چشم خود بازیگران صورت می‌گیرد.

دموکراسی لیبرال، یعنی حکومتهای استبدادی متکی به احزاب کمونیست، به خاطر ایجاد خطر جنگ مورد سرزنش قرار گیرند، درست همان گونه که قبلاً حکومتهای استبدادی فاشیست مورد سرزنش قرار گرفته بودند. گفته می‌شد که دیکتاتوری‌های توتالیتر که از نظر داخلی بر پایه اعمال زور، عدم اعتماد و تمرکز شدید قدرت اداره می‌شوند، اساساً مستعدند تا این ویژگیها را در روابط خارجی خود نیز حفظ کنند و در صورت لزوم با استفاده از نیروی نظامی برای کسب سلطه قاره‌ای یا حتی جهانی بکوشند.

تحقیقات تجربی در محدوده علوم اجتماعی تاکنون نتوانسته است رابطه مشخصی میان نوع حکومت و تمایل به جنگ یا صلح برقرار کند. در پژوهشهایی که در آنها از روشهای آماری برای تحلیل اطلاعات کمی استفاده شده، اختلاف نتایج حاصله تا حدی ناشی از این واقعیت است که پژوهشهای مزبور، از نظر روش تحقیق، تا اندازه زیادی از یکدیگر فاصله دارند. بهر حال، دو جریان پژوهشی عمده به چشم می‌خورد. یکی از آنها بر فرض کلیت دولتها استوار است و میزان مشارکت در جنگ را بر مبنای تفاوتهای قابل طبقه‌بندی انواع حکومت می‌سنجد. در این پژوهشها، دوره زمانی پس از ۱۸۱۵ یا مدتی کمتر از آن مورد توجه قرار گرفته است. نوع دیگر پژوهشها صرفاً روی کشورهای دموکراتیک - لیبرال و روابط دو جانبه آنها با یکدیگر متمرکز شده و روابط مذکور را با روابط دو جانبه کشورهای متخاصم مقایسه می‌کند.

نتیجه پژوهشها از گروه نخست که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ منتشر شد، غالباً حاکی از آن بود که بین نوع حکومت و درگیری در جنگ یا سایر انواع برخورداری نظامی، هیچ رابطه منظمی وجود ندارد. طبق این پژوهشها، حکومتهای دموکراتیک به اندازه حکومتهای غیر دموکراتیک در برابر جنگ آسیب‌پذیر بوده‌اند. با این وجود، حتی در آن هنگام نیز یک ندای مخالف به گوش می‌رسید. «مایکل هاس» معتقد بود که حالت تجاوزگری در سیاست خارجی دولت‌های دموکراتیک کمتر از حکومتهای غیر دموکراسی است، ولو اینکه از نظر آماری، تفاوت چندانی میان آنها وجود نداشته باشد.

برخی از نویسندگان بر مبنای پژوهشهای فوق و با استفاده از اطلاعات بسیار دقیقتر مربوط به گذشته نزدیک، بار دیگر به مسأله رابطه میان نوع حکومت، خصوصاً نظام دموکراتیک - لیبرال، و جنگ پرداخته‌اند. بر مبنای برخی از یافته‌های آنان می‌توان نتیجه گرفت که دموکراسی‌ها در یک دوره کوتاه و مشخص (چند دهه)، کمتر از حکومتهای غیر دموکراتیک در منازعات نظامی شرکت جستند: به عنوان مثال در دهه هفتاد. ولی این تفاوت در دراز مدت مجدداً کاهش می‌یابد.

با این وجود، خصوصاً در پرتو پژوهشهای اخیر است که نوعی تغییر ناپذیری که آن را می‌توان تقریباً یک قانون بنیادین، کشف شده است. در این باره اتفاق نظر کامل وجود دارد که بین کشورهای دموکراتیک - لیبرال تاکنون جنگ یا انواع دیگری از منازعات نظامی رخ نداده است. آمار و اطلاعات گوناگون مربوط به دوره‌های زمانی در قرون نوزده و بیست مؤید این یافته نسبتاً مهم می‌باشد. بنابر این، تجارت تاریخی نه تنها با اساس فرضیه کانت منافات ندارد، بلکه به نحو چشمگیری آن را تأیید می‌کند، به این معنا که حکومتهای مشروطه دموکراتیک قادرند حالت صلح را میان خود حفظ کنند. از بررسی روابط بین‌المللی کشورهای دموکراتیک - لیبرال نتایج بیشتری حاصل می‌گردد. کشورهای مزبور علاوه بر اینکه بیش از همه در سازمانهای بین‌المللی مشارکت دارند، با رشته‌های نیرومند سیاسی - سازمان یافته یا غیر

رسمی - مبتنی بر اختیار و تفاهم به یکدیگر پیوسته اند. نمونه جامعه اروپا و در سطح پایین تر، نظام اتحاد ماورای آتلانتیک، نشان می دهد که رکن دیگری از فرضیه کانت نیز قابل دفاع است و آن اینکه حکومت های دموکراتیک - لیبرال کمابیش می توانند برای همکاری و همچنین برقراری توازن مسالمت آمیز بین منافع کشورهای خود، اتحادیه های رسمی ایجاد کنند. در این مورد هیچ تردیدی وجود ندارد که کشورهای برخوردار از حکومت مشروطه که در قالب «جامعه اروپا» یا «شورای اروپا» گرد آمده اند، در روابط فیما بین عملاً نوعی اتحادیه صلح تشکیل داده اند.

مفاهیم مستتر در فرضیه فدرال - دموکراتیک صلح

این یافته ها سلسله برسهایی را مطرح می سازد که در چهار چوب نوشته حاضر نمی توان بدانها پاسخ کامل داد. بنابراین، در اینجا کوشش خواهد شد صرفاً به برخی از آنها و رنوس کلی پاسخها اشاره گردد.

(۱) یافته های تجربی دایر بر اینکه حکومت های دموکراتیک - لیبرال برای مدتی مدید صلح را میان خود حفظ کرده اند، با عواملی غیر از عامل «اکراه ذاتی نوع خاصی از حکومت» از جنگ، قابل توجیه می باشد. به عنوان مثال، می توان پرسید که این صلح و آرامش از «یکپارچه بودن بازار جهانی» اقتصادهای سرمایه داری این کشورهای دموکراتیک - لیبرال ناشی می شود یا اینکه «منازعه شرق - غرب» برخورد خشونت آمیز بین کشورهای دموکراتیک - لیبرال را ناممکن ساخته است. و یا شاید هم «سلطه ایالات متحده» است که از طریق ایجاد روابط وابستگی ساختاری میان کشورهای دموکراتیک - لیبرال، از برخورد مستقیم نظامی جلوگیری می کند؟

همه این عوامل اهمیت دارند ولی به هیچ وجه دلایل کافی برای توجیه یافته های تجربی ارائه نمی کنند. یکپارچگی بازار جهانی در گذشته نتوانسته است از وقوع جنگ میان کشورهای سرمایه داری دارای حکومت های مختلف (دموکراسی و غیر دموکراسی) جلوگیری کند.

با وجود شدت درگیری میان شرق، غرب، برخورد های نظامی سختی میان اعضای ناتو (مثلاً بین دیکتاتوری های نظامی پیشین یونان و ترکیه) رخ داده است. سرانجام اینکه، سلطه ایالات متحده، حتی در مناطقی نظیر آمریکای لاتین و حوزه دریای کارائیب که قدرت آمریکا در حد اعلی بود، نتوانست مانع از بروز جنگ شود.

(۲) حتی اگر فرض را بر این قرار دهیم که کشورهای دموکراتیک - لیبرال صلح را میان خود حفظ می کنند، باز منطقاً نمی توان این احتمال را منتفی دانست که سایر کشورها با انواع دیگری از حکومت نیز می توانند چنین کنند. برعکس، در انتقاداتی که از نظام سرمایه داری بعمل می آید و در نظریه سوسیالیسم / کمونیسم که بر آثار کارل مارکس و فردریش انگلیس مبتنی است، چنین استدلال می شود که کشورهای سرمایه داری (اعم از اینکه شکل دموکراتیک داشته باشند یا نه) در دراز مدت قادر به حفظ صلح نیستند و فقط کشورهایی که در حال پی ریزی سوسیالیسم هستند یا اینکه آن را قبلاً بنا نهاده اند می توانند روابط خارجی مسالمت آمیز برقرار کنند.

بحث تفصیلی در این باره فعلاً امکان پذیر نیست و تنها تذکر این نکته را کافی میدانم که روند روابط میان کشورهای به اصطلاح واقعاً سوسیالیست با ادعای صلحجویی آنها تطبیق نمی کند. مداخلات نظامی گسترده (آلمان شرقی ۱۹۵۳، مجارستان ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸)، برخوردهای نظامی محدودتر میان چین و اتحاد شوروی و همچنین برخوردهای نظامی عمده میان چین و ویتنام، صرفاً انسان را به این نتیجه می رساند که کشورهای به اصطلاح واقعاً سوسیالیست، فاقد «زیر - نظام» صلح آمیزی هستند که در دولتهای دموکراتیک - لیبرال وجود دارد.

از آنجا که دولت های سوسیالیست تفاوتی بین نظام های اقتصادی و سیاسی قائل نیستند، مبارزه طبقاتی در داخل جامعه بیدرنگ به منازعه میان کشورها تبدیل می شود. علاوه بر این، حکومت های واقعاً سوسیالیست آشکارا خیلی کمتر از حکومت های دموکراتیک - لیبرال به یکپارچگی داوطلبانه تمایل نشان می دهند.

نتیجه این امر، من حیث المجموع، آن است که حکومت های سوسیالیست برای حل و فصل منازعات از طریق مذاکره و مصالحه توانایی کمتری دارند. (۳) این امر که در هر حال روابط حکومت های دموکراتیک - لیبرال با یکدیگر پیوسته حالت مسالمت آمیز دارد و مبتنی بر اعتماد است، با فرضیه ای که قویا توسط «اکهارت کریپندورف» مطرح شده است، سازگار نیست. به نظر «کریپندورف»، دولت فی نفسه حصول صلح را ناممکن می سازد. طبق این

استدلال، اگر دولت به عنوان يك سازمان سیاسی که اقتدارش برانحصار قانونی قدرت مبتنی است، خود را از حق توسل به زور برای دفاع از موجودیتش محروم سازد در واقع از موجودیت خویش صرف نظر کرده است. مادام که دولتها به صورت منابع انحصار قدرت باقی بمانند، جنگ نیز وجود خواهد داشت. «کریپندورف» از يك سو این واقعیت را نادیده می گیرد که کشورهای متعددی وجود دارند که به معنای دقیق کلمه، طی مدت يك قرن در هیچ جنگی درگیر نشده اند. از سوی دیگر، «کریپندورف» متوجه این نکته نیست که دقیقاً تفاوت نوع حکومت هاست که آزادی عمل آن ها را در زمینه انحصار قدرت محدود می سازد یا گسترش می دهد. در حکومت های دموکراتیک - لیبرال، انحصار قدرت تا آن اندازه لزوم و ماهیت خود را از دست داده است، که دولتهای مذکور رو در روی هم قرار نمی گیرند. از این حرف نتیجه می گیریم که این نه دولت بلکه حکومت غیر دموکراتیک است که امکان صلح را محدود می سازد.

(۴) توجه به این نکته که دولتهای دموکراتیک - لیبرال ظاهراً به همان اندازه مستعد جنگ با دولتهای غیر دموکراتیک هستند که دولتهای غیر دموکراتیک



ایمانوئل کانت

برای جنگ با آنها یا با دولتهای غیر دموکراتیک دیگر، اهمیت این واقعیت را که دولتهای دموکراتیک - لیبرال قادر به حفظ صلح میان خود هستند (لااقل در نظر بسیاری از مردم) کاهش می دهد. برهیز دموکراسی ها از جنگ با کشورهای غیر دموکراتیک دلایل متعددی دارد:

الف) حکومت های دموکراتیک - لیبرال «قربانی» تجاوز نظامی می شوند. این حالت خصوصاً در مورد دموکراسی های کوچک وضعیفی صدق می کند که در برابر سیاست امنیتی توسعه طلبانه يك قدرت بزرگ مقاومت کرده اند. حمله اتحاد شوروی به فنلاند یا حمله آلمان فاشیست به کشورهای اروپایی همجوار خود (به استثنای لهستان که در آن تاریخ يك کشور غیر دموکراتیک بود) نمونه هایی در این زمینه است. همین تجربه بود که خصوصاً پیش از جنگ جهانی دوم و در جریان آن، دموکراسی های کوچک و ضعیف را واداشت تا امنیت خود را از طریق اتحاد رسمی با يك یا چند قدرت بزرگ دموکراتیک - لیبرال تأمین کنند و یا اینکه در سایه چنان اتحادی، نوعی سیاست بیطرفی فعال در پیش گیرند.

ب) حکومت های دموکراتیک - لیبرال در جنگ علیه دولت های غیر دموکراتیک نیز شرکت می کنند. مع ذلك، در این مورد باید تمایزی قایل شد. به طور کلی، کشورهایی که از نظر قدرت در رده بالاتری قرار دارند، بیش از کشورهای ضعیف درگیر جنگ می شوند و این امر در مورد کشورهای

دموکراتیک - لیبرال نیز صادق است. جنگ با کشورهای غیر دموکراتیک عمدتاً از سوی قدرتهای عمده دموکراتیک - لیبرال آغاز می شود و دموکراسی های کوچکتر گرچه ندرتاً در صدد حل اختلاف از طریق نظامی برمی آیند، مع ذلك گهگاه از قدرتهای بزرگ دموکراتیک - لیبرال حمایت نظامی به عمل می آورند.

رعایت اعتدال در سیاست خارجی بر پایه اعتماد به نفس و ایجاد نوعی تقابل حساب شده، گاه می تواند خطر از دست رفتن حمایت افکار عمومی و درگیر شدن در مبارزات حزبی را به دنبال داشته باشد. يك سیاست خارجی مبتنی بر اعتماد به نفس و بی پروا از جهت عقیدتی، خصوصاً چنانچه با ستیزه جویی اقتصادی و نظامی توأم باشد، می تواند در نخبگان سیاسی کشورهای غیر دموکراتیک احساس ناامنی ایجاد کند. این احساس به نوبه خود موجب واکنشهایی خواهد بود که از منظر هرج و مرج در میان کشورها پیروی می کند:

افزایش قدرت نظامی تا حد اکثر ممکن، نظارت بیشتر بر حیات اقتصادی و فرهنگی و روابط متقابل ناشی از آنها. این عوامل به نوبه خود تنشها و احساس خطرهای جدیدی بوجود می آورد که گرایش دموکراسی های لیبرال - خصوصاً نیرومندترین آنها - را به استفاده از وسایل نظامی افزایش می دهد.

اگر به کلی روابط کشورهای دموکراتیک - لیبرال با کشورهای غیر دموکراتیک بنگریم، آمیزه ای از اصول نظم دهنده خواهیم یافت. در زمینه امنیت سیاسی - ارضی، سیاست کشورها در هر دو گروه در وهله اول همچنان به حل معمای امنیت از طریق ایجاد قدرت نظامی - از جمله اتحادیه های نظامی - توجه دارد. در این مرحله از سیاست بین المللی، قدرتهای برجسته نظامی از اشکال گوناگون تئوری توازن قدرت (بازدارندگی هسته ای) پیروی می کنند. هیچیک از فرضیه هایی که تاکنون درباره توازن قدرت به آزمایش نهاده شده، نمیتواند نوبدبخش يك صلح پایدار و قابل اعتماد باشد، زیرا فرضیه های مزبور عاری از روشن بینی سیاسی و ذاتاً ناپایدارند. حتی اختلاف نظر موجود در پژوهشهای جامعه شناسی در این باره که چه صورتی از توزیع قدرت (نظامی هسته ای) و چه شکلی از اتحادیه ها - دو قطبی، چند قطبی و یا تلفیقی از این دو - از خطر جنگ خواهد کاست، نمی تواند این واقعیت را مخدوش سازد. آگاهی از متزلزل بودن امنیتی که در پناه سیاست بازدارندگی به دست می آید، سبب شده است

ج) حکومتهای دموکراتیک - لیبرال بطور ذاتی از جنگ با کشورهای غیر دموکراتیک اکراه ندارند. چنین جنگهائی ممکن است ناشی از احساس تفوق تاریخی باشد. مع ذلك، این امر همیشه الزاماً به صورت ستیزه جویی سیاسی، اقتصادی یا نظامی ظاهر نمی شود و حتی ممکن است که، کاملاً برعکس، به صورت خودپسندی کوتاه بینانه تجلی کند.

که در اروپا و جاهای دیگر، کنترل تسلیحات و همچنین اتخاذ تدابیر موجب اعتماد و امنیت، بر رقابت نظامی مرجح شمرده شود، هرچند که این تلاشها هنوز در مراحل مقدماتی است.



● قدرت (از جمله قدرت تخریب) عظیمی که امروزه بشر از طریق علم و تکنولوژی تحصیل کرده و به کمک آن بر طبیعت و جامعه تسلط یافته، آینده را در هاله ای از ابهام فرو می برد و انسان را در مورد پیش بینی آتیه ای بهتر به تردید می افکند.

● لفاظی های سیاسی و تبلیغات فزاینده در باره آینده بشر، ذهن آدمی را نه فقط از پوچی وجود خود او، بلکه حتی از این خطر که ممکن است اساساً آینده ای وجود نداشته باشد، منحرف می سازد. بدین سان، دادن نوبد صلح آینده به انسانها ظاهراً چیزی جز يك اشتباه محاسبه نیست.

● نگرانی متقابل از سیاست امنیتی کشور همجوار، غالباً به افزایش تسلیحات منجر می شود، عاملی که به نوبه خود تنش ها و اختلافات موجود را تشدید می کند و خطر حل منازعه به شیوه خشونت آمیز را پدید می آورد. این خطر امروزه به صورت یکی از اجزای ثابت روابط بین المللی درآمده است.

چشم اندازها

اکنون اجازه دهید تا به نظری که در ابتدای مقاله ارائه شد بازگردیم، به اینکه مسأله «صلح پایدار» جهانی مجدداً مطرح گردیده و صلح، در صورت وجود، صرفاً به صورتی پراکنده ظاهر می شود. این یافته تجربی که دموکراسی ها (و تا امروز آشکاراً فقط دموکراسی ها) قادرند میان خود صلحی پایدار و اطمینان بخش برقرار کنند و اینکه فقط تعداد کمی از حکومتها را می توان دموکراسی نامید، مؤید نظر ماست. با این وجود باید نکته ای را به این ارزیابی اضافه کرد، نکته ای که پیش بینی يك آینده توأم با صلح را برای شمار بیشتری از ابثای بشر امکان پذیر می سازد.

نکته مزبور حالت «پیش بینی» يك سلسله جریانهای عمیقاً به هم پیوسته را در يك دوره زمانی نسبتاً طولانی دارد و بر این فرض استوار است که تعداد حکومتهایی که ابتدا خود را لیبرال یا جمهوری و سپس دموکراتیک نامیند، از اوایل قرن نوزدهم به بعد مدام افزایش یافته است. البته این هم واقعیت دارد که برخی از کشورها به جرگه کشورهای غیر دموکراتیک پیوسته اند. حتی در حال حاضر نیز که کشورهای دموکراتیک تنها حدود يك چهارم کشورهای جهان را تشکیل می دهند (یا جمعیتی آشکاراً کمتر از يك چهارم جمعیت دنیا)، توجه به رشد دموکراسی آموزنده است. ۱۸۳۰:۲؛ ۱۸۶۰:۶؛ ۱۹۱۰:۱۶؛ ۱۹۵۰:۳۲؛ ۱۹۸۰:۴۰.

آیا گسترش دموکراسی و همراه با آن، تحقق شرایط مقدماتی کافی - اگر نه لازم - برای صلح به صورت يك فرآیند وقفه ناپذیر درآمده است؟ یقیناً نه، و بهتر است انسان به امیدهای فراوانی که در مورد همسان شدن حکومتها وجود دارد، با نظر تردید بنگرد. از سوی دیگر، به رغم آنچه گفته شد، هیچ دلیلی وجود ندارد که دموکراسی پویایی تاریخی خود را از دست داده باشد. تقاضا برای تحول دموکراتیک در جوامع غیر دموکراتیک همچنان بیش از تقاضا برای ایجاد تغییرات غیر دموکراتیک در دموکراسی ها می باشد.

این امر باید موجب شود که دموکراسی ها با کشورهای غیر دموکراتیک همچون «شرکای آینده در يك صلح پایدار و اطمینان بخش» رفتار کنند. البته این حرف بهیچوجه نباید بار دیگر برای مقاصد استعماری مورد استفاده قرار گیرد. بلکه برعکس باید به کشورهای دموکراتیک فرصت دهد که درباره سیاستهای خارجی خود بیشتر بیندیشند و با دید انتقادی به آن بنگرند و خود به بزرگترین مانع تحول دموکراتیک در کشورهای دیگر - خصوصاً در جهان سوم - تبدیل نشوند. اصول بردباری و همبستگی که حکومت مشروطه دموکراتیک بدون آن از درون متلاشی خواهد گردید، چنانچه با بصیرت و دوراندیشی رعایت شود، راهنمای خوبی برای سیاست خارجی خواهد بود.

